

## درس پانصد و نود و سوم

### بحث راجع به مسئله ماهیت و کیفیت ثبوتش در ارتباط با وجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

### بحث ماهیت و وجود اصل و اساس کلیه مسائل فلسفی

صحبت در مسئله ماهیت و وجود، و کیفیت ارتباط ماهیت و وجود بود، به نظر می‌رسد که در آن حدی که رفع ابهام از ماهیت شود بیان شد. دلیلی که ما در این مدت خیلی روی این قضیه تأکید می‌کردیم دو مسئله بود؛ یکی اینکه این قضیه اصل و اساس کلیه مسائل فلسفی است؛ یعنی بحث ماهیت و وجود یک مبحثی است که خب فرض کنید اگر این در عالم فقط وجود بحث و بسیط بود و هیچ تعینی نبود آن موقع گرفتاری هم نبود، خدا خودش بود و خودش و هرطور هم می‌خواست با خودش راه می‌آمد! مطلبی بود که در این صورت این همه نقض، ابرام، اثبات، تعدد وجودات، تعدد ظهورات و اختلاف بین وجود بسیط و وجود مرکب و اینها نبود. دیگر اصالت ماهیت و اعتباریت ماهیتی مطرح نبود و خود ذات پروردگار بدون هیچ تعین و بدون هیچ قیدی بود و همان وجود بالصرافه در آن مرتبه ذات خودش تحقق داشت و طبعاً این مطالب هم نبود دیگر! اصلاً انسانی نبود که بیایند و در سر و کله همدیگر بزنند که آیا ماهیت اصالت دارد یا حقیقت؟! ولی همه اینها بعد از این شد که آن ذات به مرتبه تعینات و تقیدات تنزل پیدا کرد و اختلاف تعینات موجب اختلاف در تفکر و تخیلات و توهمات شد که دارید می‌بینید!

پس مسئله ماهیت و وجود اصل و اساس همه مطالب است؛ یعنی اگر شما بخواهید در بحث فعل و انفعال صحبت کنید صحبت از ماهیت و وجود است، در علیت و معلولیت صحبت از ماهیت و وجود است، در تشکیک صحبت از ماهیات و وجود است در الهیات بالمعنی الأخص بحث از ماهیت و وجود است. بالأخره در بحث الهیات بالمعنی الأخص، ذات پروردگار در مقام حضور مورد ارزیابی قرار می‌گیرد نه از نظر هوویت ذات. اسماء و صفاتی که در الهیات مورد بحث قرار می‌گیرد تمام آنها به لحاظ حضورش در عالم کثرات است. از این نقطه نظر طبعاً این بحث ماهیات و وجود هست. برگشت تضاد و تناقض و تمام آنچه را که از وجود و آثار وجود در فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد به شناخت واقعی قضیه وجود و ماهیت است و همین مطلب است که باعث شده است خیلی اختلاف بیفتند. این یک مطلبی است که خب این اصل و اساس است و باید ما

واقعاً ماهیت را بشناسیم و ارتباط آن را با وجود بدانیم و اگرچه از نظر شهود این معنا برای ما مدرک نشده باشد ولی از نقطه نظر تفکر فلسفی خود را قریب به این حقیقت و مسئله وجود و ماهیت بکنیم. این مطلب اول بود. مطلب دوم اختلاف عبارات و کلمات است که ما نسبت به این قضیه در کتب خود می‌بینیم؛ در یک جا در مسئله ماهیت یک‌قدری جنبه ماهیت تقویت شده و در یک جا جنبه ماهیت کم رنگ شده است. در یک جا ماهیت را به‌طور کلی امر عدمی می‌دانند و بعد در یک جا برای ماهیت چند نوع اعتبار قائل هستند! الآن به‌طور کلی شما اگر بروید و با افراد، حتی با آنها که مدرس فلسفه هستند بخواهید صحبت کنید می‌بینید که همین‌ها هم ماهیت را نفهمیده‌اند و می‌گویند که ماهیت امر عدمی است! خب اگر امر عدمی است پس این آثار از کجا پیدا می‌شود؟! **لا فرق بین الأعدام؛** بین عدم و عدم که فرقی نیست!

### تساوی مفهوم عدمیت با حقیقت خارجی عدمیت

یعنی وقتی می‌گویید: عدم زید، این با عدم کتاب چه فرقی می‌کند و چه اثری بر آن مترتب است؟! عدم زید با عدم این لیوان چه فرقی می‌کند؟! عدم زید با عدم این مدرسه چه فرقی می‌کند؟! عدم عدم است دیگر! [یعنی] نبود! حالا این نبود یا نبود مطلق - **العدم المطلق** - است، یالینکه این عدم متعلق به شیء است در هر صورت از آن معنا و مفهوم عدمیت خودش که به واسطه انتساب دست بر نمی‌دارد و منقلب به یک معنای ثبوتی نمی‌شود. وقتی می‌گوییم: عدم زید، همان معنا به نظر می‌آید که با عدم کتاب در نظر می‌آید و تفاوتی ندارد! همه ادعاها و اختلاف‌ها برای کتاب و زید است، نه برای عدم آن متنها خب ما برای این عدم‌ها به لحاظ آن خصوصیت مقام و خصوصیت مورد، حساب‌هایی بار می‌کنیم ولی خود مفهوم عدمیت و حقیقت خارجی عدمیت - حقیقت نه به معنای وجود [بلکه] به معنای واقع - آن واقع عدم بر همه موارد علی‌السواء است و تفاوتی از این نظر ندارد.

اگر این‌طور باشد حکمی که روی ماهیات شده است همان حکمی است که روی ماهیات به‌عنوان عدمی است آن حکم به ماهیات گفته می‌شود که ماهیات اعدام هستند پس این آثار خارجی مشهوده و ملموسه و محسوسه و این اثر از کجاست؟ وقتی که شما همه اعدام را به یک نسق و به یک وضع قرار بدهید پس چرا باید دو تعین خارجی از نقطه نظر اثر و فعل و ظهور باهم اختلاف داشته باشند؟! پس این سیاهی و سفیدی، شیرینی و تلخی، شوری و بی‌نمکی، سفتی و نرمی و آسمان و زمین از کجا آمده است؟! تمام اینها وجود است که این وجود با یک امر عدمی محفوف است که آن امر عدمی عبارت از ماهیت است. حالا شما می‌خواهید به این امر عدمی ماهیات بگویید، بگویید! اسم دیگری می‌خواهید بگذارید، بگذارید! شکل می‌خواهید بگذارید هرچه می‌خواهید بگذارید! بالأخره یک امر عدمی است. وقتی که می‌آیید و جلوس را از زید نفی می‌کنید چه اینکه

بگویید: زید غیر جالس است، لا جالس است و جالس نیست یا اینکه بگویید که زید ... حالا این زید لا جالس مسئله معدوله است و مسئله سلبیه نیست. یک وقتی می گوید: لیس زید بجالس یک وقتی می گوید: لیس زید هردو یک معنا دارد! در قضیه سلبیه خب این سلب یا به نفی موضوع است یا به نفی محمول یا به نفی هردو! بالأخره یا زید هست و جالس نیست یا زید اصلاً نیست که جالس باشد. شما در اینجا دارید جلوس را از زید نفی می کنید حالا چه زیدی باشد یا نباشد! این به حسب موارد تفاوت می کند. خب چه تفاوتی می کند؟! شما یک صفتی را نفی کنید یا یک ذاتی را نفی کنید که به تبع آن صفتش هم نفی بشود، این هردو یکی است و تفاوتی در این صورت ندارد.

وقتی که شما همه این اعدام را - مطلب این جلسه خیلی مطلب دقیقی است چون این مسئله در مطالب جلسات آینده خیلی به درد می خورد - اثبات می کنید به عبارت دیگر عدم را ملحوظ می کنید، این لحاظ عدم به معنای یک حقیقتی است که دارای مفهوم مشخص خودش هست و همه هم این را می دانند از بچه سه ساله و دو ساله گرفته تا شما؛ وقتی که شما توپ او را برمی دارید و می گوید که نیست و پشت سرتان مخفی می کنید، [آن بچه از] آن «نیست» همان چیزی را می فهمد که شما الآن دارید بعد از پنجاه سال فلسفه می گوید که نیست. همان یک چیز می فهمد لذا بلند می شود و می آید و مدام به دنبال آن می گردد چون عدم را فهمیده و ادراک کرده است. حالا همین که توپ را در آنجا می آورید و آن کره را به او نشان می دهید یک دفعه می بینید خوشحال شد و خندید! اینکه خوشحال می شود و می خندد یک معنای ثبوتی را ادراک می کند اما وقتی که شما دوباره توپ را بردارید و پشتتان مخفی کنید یک دفعه می بینید ناراحت شد و شروع به گریه کردن کرد! آن گریه ای که الآن دارد می کند معنای عدمی را دارد. منتها این معنا را در سطح و فهم خودش می فهمد. هنوز نیامده فلسفه بخواند که هزارتا عدم را به جای هزارتا وجود بنشاند و استفاده کند. نه، آن بیچاره بر همان طبع سازج و توحیدی و خدایی خودش عدم را عدم می فهمد و ثبوت را هم ثبوت می فهمد.

حالا در این مسئله انتساب امور عدمی به یک ماهیت، در اینجا چه تغییری حاصل شده است؟ آیا مطلب در جای خودش فرق کرده است؟ وقتی که شما می گوید که عدم زید، با آن مفهوم عدم مطلق از نظر ماهیتی و مفهومی تفاوت پیدا کرده یا نه، آن فقط جنبه اطلاق دارد این حالا مقید به یک شیء است ولی مفهوم هردو یکی است و آثاری که روی هردو بار می شود یکی است؛ یعنی هردو نبود است. عدم یعنی نبود، لیس، نفی، محو و امحاء تمام اینها یک اثر دارد منتها در آن عدم مطلق خود معنای اطلاق مورد نظر است در این عدم مقید دیگر به عدم مطلق آن کار ندارد؛ به عدم زید و به عدم عمر و کار ندارد و ارتباط ندارد. وقتی می گوییم که عدم کتاب این دخالت و ارتباطی با عدم ماء ندارد ولی خود آن حقیقت عدمیت مطلق آیا در این نیست؟! یعنی آن مفهومی را که شما از آن عدم مطلق و از آن مسئله انتزاع می کنید آیا آن مفهوم در عدم مقید نیست؟ بلکه در

اینجا معنای ثبوت است یا امر ثالثی است یا اینکه نه، همان عدم مطلق آمده و در اینجا چیز شده است. مثال دیگری لازم نیست بزنیم.

حالا مثال ثبوتی اش را بخواهیم بزنیم فرض کنید ماء مطلق یا ماء مقید را بخواهیم مثال بزنیم؛ آب مطلق که همان آب است یا بگویید که آب قراح یا آب هندوانه یا آب خربزه یا آب سیب و هویج، همه این آب‌هایی که مثال می‌زنیم آن معنای میعانی که در ماء مطلق است را دارد یا ندارد؟! همین را دارد به اضافه سیب، هندوانه، خربزه و انگور و امثال ذلک، یا آب قراح یا آب شور و گل آلود، آن اضافه یک مطلب دیگری غیر از آن میعانی است که در آن هست. آن آبی که در اینجا اضافه شده است و مضاف است باید آن حقیقت مائیت مطلقه را واجد باشد و اگر واجد نباشد شما دیگر نمی‌توانید به این آب بگویید، مثلاً سنگ می‌گویید یا خود میوه را در اینجا مثال می‌زنید نه اینکه بخواهید آن حیثیت را در اینجا بیاورید.

حالا آن فرقی که بین عدم مطلق با عدم زید و عدم این کتاب و عدم این لیوان هست در چیست؟ آیا در ماهیت عدمیت فرق است یا اینکه نه، فرق فقط در اطلاق و قید است؟ این همان است متنها مقید شده و از آن جایی که هیچ اثری برای عدم مطلق نیست آیا می‌توانیم این اثر لازمه و حقیقت عدمیت را نسبت به عدم مقید لحاظ نکنیم و بگوییم که عدم مقید دارای اثر است؟! عدم مطلق هیچ اثری ندارد؛ **لا يُخْبِرُ عَنْهُ وَ لَا يَكُونُ** موضوعاً و **لا يَكُونُ ذَا أَثَرٍ وَ لَا يَكُونُ ذَا تَأْتِيرٍ وَ عِلَّةٍ وَ فِعْلٍ** خب این عدم‌الاثرتی که در عدم مطلق هست همان عدم‌الاثرتی در زید و در این عدم مقید است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

بنابراین اگر آنچه را که شما در کتب قوم می‌بینید و وقتی صحبت و سؤال می‌شود می‌بینید همین مطلب در ورد اللسان هست این مسئله که عدم ماهیت جنبه عدمی دارد و عدم است اگر این طور باشد پس این خواص و آثار از کجا آمده است؟! سؤال ما این است! ما که غیر از وجود و ماهیت چیز دیگری نداریم! اگر وجود است و این اثر برای وجود آمده، آن وجود و وجود بحت و بسیط است و این آثار را ندارد! این اختلاف بین رنگ‌های مختلف که به خاطر وجود نیست اگر به خاطر وجود هست پس در ذات پروردگار هم ترشی، شیرینی، مربا و نوشابه هست! بالأخره همه اینها آثاری است که ما داریم می‌بینیم دیگر! نوشابه‌های مختلف؛ نوشابه‌های شرعیه و غیر شرعیه همه اینها از ماهیات آمده است خود وجود بیچاره که اینها را ندارد!! خود آن وجود پروردگار که آن ذات بسیط و صرف و اطلاقی هست، آنجا که دیگر نوشابه نیست! آنجا دیگر پیسی که حرام یا حلال باشد، تلخ و سیاه و سفید آن باهم فرق کرده باشد نیست! آنجا نه نوشابه هست و نه شربت به‌لیمو و نه جوهرنمک و این حرف‌ها! هیچ کدام از اینها نیست! آنچه که در آنجا هست یک معنای بسیط بدون رنگ، بدون شکل، بدون طعم و بدون ظهور است.

وقتی که از ابن‌فارض سؤال می‌کنند:

يَقُولُونَ لِي: صِفْهَا فَأَنْتَ بَوَصَفِهَا \*\*\* خَيْرٌ أَجَل! عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ<sup>۱</sup>

او جواب می‌دهد: **أَجَل! عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ!** می‌گوید که بله، می‌دانم ولی آنجا چیزی است که در قالب عبارت نمی‌تواند قرار بگیرد! مطلب این است! یعنی واضح لغت، لغت و کلمه‌ای که بتواند از حقایق در آن وجود منبسط و آن وجود بالصرافه بخواند تعبیر کند تا به حال نیامده است چون هر لغتی که بخواند وضع بشود به لحاظ آثار او و ظهور خارجی اوست در آنجا که اصلاً ظهوری نیست پس چه لغتی وضع بشود؟! اینکه واضح لغت می‌آید برای این حیوان، فرس وضع می‌کند به خاطر این است که این دارای یک آثار و ظهور خارجی است که با گاو و خر فرق می‌کند. اسب با خر خیلی تفاوت می‌کند!

کره اسب از نجابت در تعاقب می‌رود \*\*\* کره خر از خریّت پیش پیش مادر است<sup>۲</sup>

اگر این خر جلو نرود که اسمش را خر نمی‌گذارند، اسمش را اسب کوچک می‌گذارند! چون جلو می‌رود اسمش را خر می‌گذارند! آن اسب هم که از عقب راه می‌آید اسم آن را اسب می‌گذارند! خب این واضح وقتی نگاه کرد و دید اینجا گوسفند هست و اینجا گاو تشریف دارد و اینجا سبزه هست آنجا آب حوض هست این ظهورات خارجی را که می‌بیند اسامی مختلف برای هر کدام می‌گذارد.

### پایه و اساس تمام آیات قرآن بر اساس مبانی فلسفی و عقلانی و منطقی

حالا اگر در جایی ظهور، بروز، رنگ، لون، طعم و خصوصیات ظاهری نباشد در آنجا برای آن ذاتی که دارای یک هم‌چنین وضع است چه اسمی را واضح لغت وضع کند؟! واضح لغت چگونه می‌تواند از حال و هوایی که در آنجا وجود دارد [لغت وضع کند]؟! اولاً خودش که نرفته آنجا را ببیند که بعد بلند شود بیاید و لغت جعل کند! آن واضح لغت بیچاره یک دستش به جلو و یک دستش به عقبش است مگر اصلاً می‌تواند چیزی را بفهمد که حالا بیاید [وضع] بکند؟! او که نرفته آنجا را ببیند چطور می‌تواند [وضع کند]؟! آن کسی که خبر از دین و شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد چطور می‌تواند بیاید مردم را فتوا و حکم بدهد و تکالیف برای مردم ایجاد کند!؟

وقتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصِفَاءِ سِرِّهِ**»<sup>۳</sup> برگشت

۱. دیوان ابن فارض، منتخب قصیده میمیه (معروف به خمیره)، ص ۶۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۰:

«به من می‌گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی عالم هستی. آری! در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.»

۲. منسوب به صائب تبریزی.

۳. شرح مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۶. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۷:

این به یک مطلب فلسفی است، نه به صرف یک کلام تشریحی امام علیه السلام! مبنای فلسفی دارد! آن وقت طرف می آید می گوید: وقتی که نطفه یک مرد و یک زن را بردارند بروند در رحم یکی بگذارند او به مادر ملحق خواهد شد! به به! به به! بنده خودم با همین چشم هابیم در بعضی از سایت های همین حضرات مراجع دیدم نوشته است با تمسک به آیه شریفه ﴿إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا آلَ آلِ الْعَالَمِينَ وَكَلْدَ نَهْمٍ﴾<sup>۱</sup>، مادرها آنهایی هستند که بچه از آنها خارج شود. اه؟! پس فقط خارج شدن بچه است که این انتساب را می رساند؟! اینها کسانی هستند که دارند به نسب فتوا می دهند؛ یعنی این بچه ملحق به نسب بشود! یعنی برود یک نطفه ای از یک جا بگیرند و بعد هم با یکی قاطی کنند یا اصلاً یک زنا محقق شده بعد آن اوول و اسپرمی که از زنا محقق شده بیاورند و در یک رحمی قرار بدهند این بچه ملحق به این مادر می شود! بله، این دیگر خیلی صلوات دارد!! اینها افرادی هستند که متصل نیستند! حالا متصل نیستند به جای خود، خیلی ها متصل نیستند ولی آخر این خیلی ... می خواهد، نمی دانم اختلالاتی گاهی پیدا می شود!! سایر

پس سایر موارد [هم همین طور است]. این قضیه مبنای فلسفی دارد. اینکه می گویند: راه نرفته نمی تواند راهبر بشود،<sup>۲</sup> مبنای فلسفی دارد. آن که از آن عوالم خبر ندارد نمی تواند راجع به آنها چیزی بنویسد مبنای فلسفی دارد! آن کسی که ﴿فَسَوْفَ لَوْلَا أَهْلُ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۳</sup> را رعایت می کند براساس مبانی فلسفی است. پایه و اساس تمام آیات قرآن اساس فلسفی و عقلانی و منطقی است. حالا اگر خدا ﴿فَسَوْفَ لَوْلَا أَهْلُ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ نمی گفت ما به این عمل نمی کردیم؟! حالا چون در قرآن هست باید عمل بکنیم یا نه؟! عقل می گوید که آقا چیزی را که شخص از آن اطلاع ندارد مثل خر سرت را پایین نینداز، برو از او سؤال کن. اول برو او را امتحان بکن بعد آن وقت برو و همه دل، دین، دنیا و آخرت را

---

«فتوا دادن در مسائل شرعیه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگی ها، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب مناهی.»

۱. پایگاه اطلاع رسانی و دفتر آیه الله مکارم شیرازی، استفتائات:

«پرسش: کودکی که در رحم مادر جانشین بزرگ شده، به کدام یک از این دو زن تعلق دارد و وارث کدام یک از آنهاست؟ پاسخ: این فرزند متعلق به صاحبان نطفه و تخمک و با آنها محرم است و از آنها ارث می برد؛ و در مورد مادر جانشین، به منزله فرزند رضاعی او است و به او محرم است، بلکه در بعضی جهات نسبت به آن اولویت دارد چرا که تمام گوشت و استخوان او از وی روییده است. بنابراین حرام است که بعداً با آن زن و فرزندان او ازدواج کند، اما ارث نمی برد.»

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۸۷:

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی \*\*\* تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟!

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۴۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۵:

«از اهل ذکر بپرسید اگر نمی دانید.»

را به او بده! عقل این را می گوید! خب حالا آیه قرآن هم آمده می گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا آجِ تَتَّبِعُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾<sup>۱</sup> این فقط مبنای شرعی و وحی ای دارد؟! این مبنای فلسفی دارد. دیگر! خب آدم به ظن نباید عمل بکند دو دوتا چهارتا! ظن یعنی تخیل و خیال و گمان. این مبنای فلسفی دارد. وقتی آیه قرآن می گوید: ﴿وَلَا تَقِفْ مَالِي سَلَكَبَهُ عِلْمٌ﴾<sup>۲</sup> وقتی که به علم یقین نسبت به یک مطلبی [داشتی و] توانستی قسم حضرت عباس علیه السلام را بخوری آن وقت برو به دیگری بگو. آن مفاسدی که به پا می شود همه اینها به پای تو نوشته می شود! این مبنای فلسفی دارد! نه اینکه فقط ﴿وَلَا تَقِفْ مَالِي سَلَكَبَهُ عِلْمٌ﴾ فرض بکنید حالا خدا در قرآن گفته است دیگر! نه، نمی گفت هم همین بود!

## دلیل حجیت عقل

بسیاری از مبانی و موازین و قوانین ما مقیاس فلسفی دارد و به خاطر همین عقل حجت است! برای همین قضیه است حالا چه خدا در قرآن بگوید و چه نگوید! آن امیرالمؤمنین علیه السلام که در روز غدیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستش را بالا برد این مبنای فلسفی دارد حالا اگر امیرالمؤمنین روز غدیر نبود خب ما باید از چه کسی [تبعیت] کنیم!؟

فرض می کنیم اصلاً روز غدیر نبود، تمام اصول اسلام مبنای فلسفی و عقلانی دارد. تمام مبانی اسلام از اعتقادات گرفته تا همه اینها مبنای عقلی دارد. اگر فرض کنیم که روز عید غدیری اصلاً نبود ﴿أَلَيْسَ يَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾<sup>۳</sup> نبود یا ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾<sup>۴</sup> نبود در موارد مختلف رسول خدا امیرالمؤمنین را به عنوان خلیفه بعد از خودش «**إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي**»<sup>۵</sup>

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۷:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! واجب است از بسیاری گمان‌ها و پندارها، پرهیز کنید! زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است!»

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:

«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری!»

۳. سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

۴. سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!...»

۵. المراجعات، ص ۲۷۲؛ مطلع انوار، ج ۸، ص ۲۰۳:

«**إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا!**»

[معرفی نمی‌کرد] و اگر هیچ‌کدام از اینها نبود و ما بعد از پیغمبر بودیم، الآن پیغمبر را دفن کردیم و بدن مبارک حضرت را در زیر خاک قرار دادیم، حالا باید سراغ چه کسی برویم؟! از اینهایی که در مدینه هستند؛ ابوبکر، عمر، عبدالرحمن بن عوف، سلمان، مقداد، ابوذر، ابوهریره بی‌پدر و مادر و سمرة بن جندب که پیغمبر گفتند: شجره و نخلش را از خانه همسایه بکنند و جلوی او بیندازند؟!<sup>۱</sup> همین [شخص] در دربار شام رفت و خدا می‌داند هزاران حدیث این سمرة بن جندب وضع کرد و بعد که والی شد در بصره یا در یک جای دیگر آن‌قدر از شیعیان کشت و اطفال آنها را سر برید!<sup>۲</sup> همین راوی حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! همین عالی جناب! اینها افتخارات اسلام هستند!! اگر همه اینها نبود؛ اگر قضیه غدیر نبود ما بودیم و این عمر و جناب ابوبکر که ایستاده ریشش تا عانه رسیده و عمامه هم گذاشته که از این در نمی‌تواند بیرون برود! این یک مورد بود. آن عمر گوساله‌اش هم پشت سرش ایستاده و منتظر است که این خلیفه بشود و او هم بعداً بیاید و مسند را بگیرد و همین‌طور... یک علی بن ابی‌طالب مظلوم بنده خدا با چندتا از همان سلمان و اینها که بودند آنجا رفته است. اگر ما بودیم و هیچ چیز نبود چه باید بکنیم؟! عقل به ما چه می‌گوید؟! یعنی واقعاً این افرادی که دنبال [ابوبکر و ... هستند] عقل ندارند!

به شما گفته بودم که من در یکی از صحبت‌هایی که در همان وقتی که مکه بودم با آنها کردم گفتم که شما اول به من بگویید که عقل دارید یا ندارید؟! این را اول به من بگویید! در مسجد الحرام نشسته بودیم. اصلاً شما عاقل هستید یا نه؟! او خیلی ناراحت شد! گفتم: خب جواب بده! عقل دارید یا ندارید؟! الآن در دنیا شما را عاقل می‌شمارند یا نه؟! گفتند که داریم. گفتم که دارید؟! خیلی خب! پس اقرار کردید که عقل دارید! اگر یک چیزی به شما بگویم گوش می‌دهید؟! گفتم که اینجا کعبه هست نگاه کنید! کعبه الآن در چند متری ما هست و داریم در کنار خانه خدا صحبت می‌کنیم. از این افسرهای سعودی هم آمده بودند دوتا بودند، آنها خوب گوش می‌دادند معلوم بود که می‌فهمند و قصد و غرض نداشتند! ده یا دوازده تا هم نشسته بودند. گفتم که اول شما بگویید که عقل دارید یا ندارید؟! اگر ندارید من به خودم زحمت ندهم و بروم! اگر عقل دارید فردا در همین کتابخانه مسجد بروید از کتاب‌هایی که در پیش خود شما هست؛ کتاب‌های شیعه نه، در کتاب‌هایی که پیش خود شما هست ببینید بین اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر افضل بود یا علی افضل بود؟ هر کدام افضل بودند تابع همان باشید! قبول دارید؟! همه سرشان را پایین انداختند و یک نفر به من جواب نداد! بعد به آنها رو کردم و گفتم که چرا جواب نمی‌دهید؟! ترسیده‌اید؟! خفتم؟! ترسیده‌اید؟! اگر این کار را بکنید عقل دارید اگر این کار را نکنید شما عقل ندارید! خدا حافظ شما! بلند شدم و بیرون آمدم

<sup>۱</sup> . الکافی، ج ۵، ص ۲۹۲؛ تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۷.

<sup>۲</sup> . تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۹.

که جریان‌ها بعد اتفاق افتاد و ...

## مکتب اسلام؛ مکتب تعقل!

ببینید مکتب اسلام مکتب شیعه مکتب عقل است! از همان اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که آخر آدم حسابی! الاغ! تو حیوانی یا انسانی، زنده‌ای تو باید به این چوب سجده کنی؟! این اولین حرفی بود که پیغمبر آمد براساس عقل و فلسفه صحبت کرد تا لحظه آخر و تا لحظه مردن این مسیر به همین کیفیت و به همین سیر جلو آمد. پانزده یا شانزده ساعت مانده بود تا پیغمبر از دنیا برود گفت: «**إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي؛ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**»<sup>۱</sup> این را پیغمبر فرمود! آیا یک نفر بلند شد به پیغمبر بگوید که یا رسول الله این فردی را که تو الآن برای ولایت انتخاب کردی اصلح از او وجود دارد؟! این بود یا نبود؟! یک نفر بلند شد بگوید؟! چه کسی بود؟! هیچ کس! خب جایی که علی هست کسی نیست و کسی نمی‌تواند باشد و کسی نمی‌تواند عرض اندام کند!

آیا یک نفر آمد به پیغمبر گفت که یا رسول الله این علی صلاحیت ندارد؟! مثلاً علمش کمتر است شجاعتش کمتر است ترسو است و درمی‌رود و نمی‌تواند جواب مردم را بدهد، سیاست ندارد تدبیر ندارد هیچ ندارد و بهتر از این هست؟! چه کسی آمد گفت؟! یک نفر گفت؟! نه، نگفتند! فردا سقیفه راه انداختند! آن وقت این مردم عاقل هستند؟! به اینها می‌شود عاقل گفت؟!!

## معنای کلام مرحوم حداد راجع به بهائی بودن مردم

وقتی که آقای حداد به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - می‌گویند که این مردم بهائی هستند، منظور این است! الآن هم همان است، اگر کسی خواست خودش باید راهش را جدا کند، اگر کسی می‌خواهد خودش باید حسابش را جدا کند و الا اگر من آمدم همان راهی را که مردم رفتند بخواهم بروم من دیوانه هستم! به بنده دیوانه می‌گویند، گرچه در اینجا پشتک نزنم ولی یک طور دیگر بالآخره [نشان می‌دهم]! دیوانه اقسامی دارد دیگر! **الجنون فنون**؛ دیوانگی اقسامی دارد! پس مرام، مرام جنون می‌شود و دیگر مرام عقل نمی‌شود. حالا صحبت ما به اینجا رسید که از بحث جدا شدیم البته خب بد هم نبود.

این مسئله‌ای که مطرح می‌شود بر اینکه ماهیات اعدام هستند، اگر ماهیت یک امر عدمی است ما غیر از

۱. غایة المرام، ص ۲۱۱. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۹۷:

«من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و حقاً این دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر من در روز قیامت در کنار حوض کوثر وارد شوند.»

وجود و ماهیت که چیز دیگر نداریم. وجود که دیگر بروز و ظهور ندارد اینکه شما الآن این سبزه و درخت را در مقابل صحن مدرسه دارید می بینید این به خاطر این است که وجود بروز و ظهور پیدا کرده است. اگر وجود ظهور پیدا نمی کرد که شما این سبزه را نمی دیدید و بین سبزه و این سنگی که در اینجا هست فرق نمی گذاشتید! چرا به جای اینکه بروید روی آن سبزه آب پاشید روی سنگ آب نمی پاشید؟! آب پاشید این سنگها رشد کنند و بالا بیایند! همین طور مدام آب پاشید! این قابلیت ندارد؛ این قابلیت رشد ندارد، او قابلیت ندارد لذا آب را روی آن می پاشیم ولی روی این نمی پاشیم. این فرقی که این دو تا باهم قابلیت دارند یا ندارند آیا تخیل ما است یا واقعیت خارجی است؟ اگر تخیل است ما تخیلمان را عوض می کنیم و فردا می آیم و روی سنگ آب می پاشیم. یک روز این و یک روز آن!

دوتا پیش نماز در یک مسجد و محراب در طهران دعوایشان گرفت! بعد آمدند بالأخره صلح و صفا دادند و گفتند که بابا یک روز تو بیا و یک روز تو بیا. اول گفتند که ظهرها تو بیا و شبها تو بیا. گفت که نه خیر! در شب دکانها تعطیل می شود و مرید بیشتر است و زیادتر می آیند. ظهر اصلاً کسی نمی آید؛ هفت یا هشت تا بیشتر پشت سر آدم نمی آیند و فایده ندارد! گفتند که خب یک روز ظهر تو بیا و شب تو بیا و فردا عوض می کنیم. گفت که نه، اینکه نمی شود! یک روز می آید و فردا نوبت اوست. بالأخره توافق شد بر اینکه مثلاً یک روز در میان ایشان صبح و ظهر و شب بیایند و یک روز در میان ایشان [صبح] و ظهر و شب بیایند که هر دو از مریدها استفاده ببرند! حالا ما براساس تخیل خودمان امروز به این باغچه و گل آب می دهیم فردا تخیل را عوض می کنیم و فردا به جای باغچه می آیم به سنگها آب می دهیم فش فش فش می خواهیم آب بدهیم این سنگها بالا بیایند! می گوئیم که همه اینها ماهیت است و ماهیت یک امر عدمی است. بیخود چه کسی گفته که باید به علف آب داد؟! اصلاً من می خواهم به سنگ آب بدهم! خب بده دیگر! می بینی که نه، آب دادی و بعد تبخیر شد و بالا رفت. پس معلوم می شود یک واقعیتی در پشت قضیه هست یعنی اثری در این هست که در آن نیست! این اثری که در این هست و در آن نیست از ماهیت آمده است! ماهیت که شما گفتید امر عدمی است پس از کجا آمد؟! وجود، وجود هم که ظهوری ندارد خود وجود فی حدّ نفسه اگر ظهور پیدا کند که همان ماهیت می شود جان من! ما که غیر از وجود و ماهیت چیز ثالثی که نداریم! ماهیت را که شما امر عدمی گرفتید و عدم یعنی پوچ و هیچ! هیچ اثری بر او مترتب نیست؛ ﴿كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحِ سَبَهُ الظَّمِّ ۗ إِنَّ مَاءً﴾<sup>۱</sup> آن که امر عدمی شد وجود هم که ظهور ندارد پس حالا فهمیدید که نفهمیدند ماهیت چیست! ماهیت امر عدمی

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«و کسانی که کافر شده اند، اعمالشان همچون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

نیست ماهیت امر وجودی است! چه کسی گفته که امر عدمی است؟! ماهیت امر وجودی است. وجود، خارج، متحقق و متعین است. اما صحبت در این است این ماهیت که امر وجودی است امری درقبال وجود و هم عرض با وجود است که دو امر اصیل در اینجا محقق بشود که یکی وجود و یکی ماهیت باشد، آیا به این کیفیت است؟! اینکه نه! پس امر وجودی است که همان امر وجودی آثار و خواص خود وجود است که این را در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردیم و رفقا روی این قضیه مطالعه و دقت بکنند که إن شاء الله از جلسه بعد بحث راجع به تشکیک را مطرح بکنیم.

پس آنچه که در اینجا بیشتر مورد نظر قرار گرفت برای این جهت بود که به طور کلی مسئله وجود و مسئله ماهیت اصل و اساس همه مطالب است چون خود وجود فی حد نفسه که چیزی نیست، در خودش نه جنبه علیت هست و نه جنبه معلولیت هست و نه فعلیت هست. هیچ چیز در آن نیست! وجود تمام این جنبه‌ها را در وقتی می‌گیرد که مسئله ماهیت بخوهد پای خود را جلو بگذارد. ذات پروردگار در وجود خودش بدون مقام تنزل چه علیت خارجی دارد؟! تا پروردگار خلق نکند می‌شود به او اسم خالق گفت؟! تا پروردگار رزق ندهد می‌شود به او اسم رازق و رزاق گفت؟! تا پروردگار کسی را مورد رحمت و عطف قرار ندهد می‌شود گفت که رحیم و عطف است؟! نمی‌شود! وقتی پروردگار خودش بود و در ذات خودش بود، خالق بود؟! خالق چه کسی بود؟! خالق خودش؟! شکم خودش را درست کرد یا دل و روده خودش را آفرید؟! نه قهار بود و نه خالق بود و نه هیچ چیز! نه، آقا امیرالمؤمنین دارد: **خالقٌ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ!** بابا همه اینها حساب دارد! همه اینها حرف دارد! تا خطاط خطی را ننوشته آیا می‌شود به او خطاط گفت؟! یک نفر بیاید کنار شما بنشیند و خیلی هم خطاط باشد ولی اصلاً یک خط از خودش از اول عمر تا آخر عمر بیرون ندهد و ظهور نکند آیا شما به این خطاط می‌گویید؟! خطاط نیست! چون خطاط به کسی می‌گویند که خطش ظهور و بروز خارجی داشته باشد تا من این کتاب را برن دارم و در دست نگیرم آیا به من می‌شود قادر گفت؟! قادر به کسی می‌گویند که یک بروز و ظهور خارجی داشته باشد وقتی من کتاب را برن دارم قادر نیستم! خالق، رحیم، عطف و قهار نیستم! تمام این اوصاف در مقام ابراز و جنبه واحدیت است، نه جنبه احدیت و هوهویت! در آن مقام خلقت و رحمت و عطف معنا ندارد! نه اینکه نیست. نه، معنا و مفهوم ندارد چون اتصاف پروردگار به این وصف از آن اراده بر آن ابراز و اظهار آن شیء خارجی متأخر است بعد از اینکه پروردگار مخلوقی ایجاد کرده آنگاه می‌توان به او خالق گفت! قبل از اینکه مخلوق ایجاد بکند خالق است؟! خالق نیست! رحیم نیست و عطف نیست و امثال ذلک.

## تعریف وجود

بنابراین این مسئله که اولاً در کتب نقل شده که ماهیات یک امر عدمی است و براین اساس نتایج خلاف مترتب بر این قضیه شده این مسئله را رفقا باید مورد توجه قرار بدهند که ماهیات **خلافاً للقوم** امر عدمی نیستند. اگر ما بخواهیم کلام قوم را تصحیح کنیم باید توجیه کنیم به اینکه شاید منظورشان به امر اصل در عرض و محاذات وجود نیست! این را می‌توانیم توجیه کنیم! اما به این کیفیتی که عرض شد اگر منظورشان این باشد که خب این اشکالی ندارد و منعی نسبت به این قضیه ندارد. همان‌طوری که با مثال‌هایی که جلسه قبل عرض کردیم وجود عبارت از یک حقیقتی است که بدون لحاظ امر دیگر و بدون ترکیب با امر دیگر و بدون عروض عارض دیگر، خودش به انقلاب و تحول ذاتی در خودش به مقام بروز و ظهور متفاوت از بروز و ظهور شیء دیگر درمی‌آید؛ یعنی در مقام بروز و ظهورات، این تفاوت در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد.

من باب‌مثال شما الآن این دست مرا در نظر بگیرید. همان‌طور که عرض کردم چیزی در اینجا نیست حالا اگر هم شما فرض کنید آن روز مثال قالب زدیم خب قالب در آنجا علت دارد ولی قالب کاری نکرده قالب فقط حد زده است و کاری انجام نداده است. الآن هیچ چیز در اینجا نیست یعنی این دست من به هیچ کیفیتی نیست و هیچ چیز اضافه بر این دست نیست، الآن شما این حرکات مختلف را در دست من می‌بینید شاید بیست یا سی تا حرکت دارد! هر دست پنج‌تا انگشت دارد و هر انگشتی سه‌تا از این بندها دارد چهارده یا پانزده‌تا [حرکت] دارد هر کدام اینها یک حرکت خاص خودشان را دارند. تازه این حرکتی که الآن دارد به حرکت کلی خود دست اضافه می‌شود؛ به این طرف و به آن طرف و بالا و پایین می‌گردانم و می‌بندم و باز می‌کنم و جمع می‌کنم، چه چیزی ضمیمه این حرکات شده تا این حرکات اختلاف پیدا کرده است؟! آیا هوا علت بوده است؟! خب هوا در همه یکسان است! هوا که در همه یکسان است من در همین هوا دستم را می‌بندم و هم بازش می‌کنم. بر بستن یک اثر تعلق می‌گیرد و بر باز کردن آثاری تعلق می‌گیرد! آثارِ نگو!

خوب است انسان همیشه دستش باز باشد نه اینکه بسته باشد! دست بسته خوب نیست! دستش باز باشد! علت این حرکات مختلف چیست؟ فقط اراده می‌رید! مرید وقتی که اراده بکند دست باز می‌شود و وقتی اراده بکند بسته می‌شود! یک دست است و چیزی اضافه نشده و هیچ چیز در اینجا نیامده ضم ضمیمه‌ای باشد که باعث بشود این حرکت و این انقلاب ما [به وجود بیاید]. فقط اراده می‌رید در اینجا هست هیچ امر دیگری نیست. الآن من اراده می‌کنم و دستم را می‌بندم، ببینید! این دست که بسته شد هم شکل آن عوض شد و هم اثرش مترتب است. حالا به درد مشت زدن می‌خورد! این طوری مشت می‌زنند! تا حالا دیده‌اید با دست باز مشت بزنند؟! نه! تا می‌خواهد طرف را بزند این دست را می‌آورد و او می‌فهمد! دست باز به درد اینجا نمی‌خورد! آن به درد بعد می‌خورد! الآن اینکه به درد اینجا می‌خورد دست بسته است. شب که در منزل می‌رود

می‌بیند دست بسته به درد نمی‌خورد! آن حال برای تا الآن بود حالا باید طور دیگر باشد! اینها را باید انسان بداند دیگر! آدم باید نکته‌دان باشد! هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!

گفت که همان شب اول شروع کرد از او از اعتقادات [سؤال کرد]! گفت که بفرمایید ببینم اثبات صانع را با ادله عقلیه و شرعیه [بیان کنید]! گفت که من خیال می‌کردم شب عروسی من است نمی‌دانستم که شب اول قبرم است! این موقع باید از مطالب دیگر صحبت کرد مطالب بهتر از قبر و نکیر و منکر باید صحبت بشود، نه از اعتقادات! بگذارید چند سالی از زندگی ما بگذرد آن وقت کم‌کم یک چیزهایی می‌فهمم که آیا اصلاً خدایی هست! فعلاً بگذار کار خودمان را بکنیم و زندگی مان را بکنیم!

### مفهوم ماهیت!

علی‌کلّ حال این اراده مرید باعث می‌شود که این حرکت الآن در اینجا پیدا بشود. آن اصل مسئله که دست است همان وجود است! این حرکتی که به خودش می‌گیرد، ماهیت می‌شود. پس ماهیت کجاست؟ ماهیت چیست؟ آیا می‌توانیم بگوییم که دیگر جدای از وجود است؟! نه، وجود آمده و این تغییر را به خود می‌دهد و این تغییری که الآن دارد به خود می‌دهد چیزی جدای از خودش که نیست! همه هم دارید دست من را می‌بینید! هیچ چیز جدای از خودش نیست. فقط تنها چیزی که هست اراده مولا است که او را به اشکال مختلف در می‌آورد. شکلی در خارج نیست! شکل هست ولی از جایی نیامده خود همین است! روی این مسئله فکر کنید، یعنی بیشتر فکر کنید، می‌دانم که متوجه شدید. اگر روی آن دقت کنید آن وقت از اینجا به بعد روی مسئله تشکیک می‌آییم که ببینید قضیه تشکیک در وجود چه معنا دارد. اگر این مسئله حل بشود آن وقت تشکیک وجود مثل آب خوردن است، از ماستی که هم می‌زنید و آب روی آن می‌ریزید و دوغش می‌کنید راحت‌تر است! این همه بساطی که در کتب آمده که یکی تشکیک در وجود و یکی تشخص در وجود قائل شده، مسئله اختلافات مرحوم سید احمد و کمپانی و توحید علمی و [مطالب] علامه و تذییلات مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - همه اینها مثل پف در هوا می‌رود و هیچ اشکالی نسبت به این مسئله دیگر باقی نمی‌ماند إن شاء الله. آخر همه اینها حل‌وای تن‌تنانی تا نخوری ندانی!<sup>۱</sup> آن قضیه آخر باید اینجا بیاید! ما با مرحوم آقا در این قضیه سال‌ها بحث و صحبت می‌کردیم تا اینکه در یک سفر آخر که مشرف شدیم، آخرین سفری بود که مرحوم آقا را دیدیم اتفاقاً هر دفعه هم صحبت می‌شد خود ایشان مسئله را مطرح می‌کرد. خیلی جالب بود، صحبت و مسئله همین طور می‌ماند و دوباره بعد از یک مدت دوباره قضیه مطرح می‌شد و صحبت می‌شد. ما هم به آقا

---

<sup>۱</sup> . ضرب‌المثل «حل‌وای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی» به این معناست که تا زمانی که چیزی را شخصاً تجربه نکنید، نمی‌توانید به طور کامل آن را ادراک کنید یا از مفهوم آن آگاه شوید. (محقق)

می‌گفتم که آقا این مطالب با بحث و اینها درست نمی‌شود و شما باید به ما این قضیه را بهشین! کربلایی کاظم بود می‌گفت که قرآن را به من هِشْتَن! گفتم تا نهشین این حرف‌های ما [به جایی نمی‌رسد]!

## عدم اختلاف بین عقل و شهود و شرع در اثبات مسائل

یک روز در سفر آخر که دو ماه و نیم قبل از حیاتشان بود که ما به مشهد رفته بودیم ایشان مثل اینکه دیگر می‌خواستند مطلب را تمام کنند زیر کرسی نشسته بودیم، کرسی را دیر برداشتند البته هوای مشهد کمی چیز بود ولی ایشان هنوز کرسی را داشتند البته بیرون و داخل کرسی ایشان خیلی فرق می‌کرد ها! گاهی اوقات آدم بیرون را ترجیح می‌داد! من به آقا می‌گفتم که آقا حالا که این طور است چرا پس گذاشتید! می‌گفتند که خب شکلش که خوب است! ایشان این مسئله را مطرح کردند و بعد این را فرمودند: و اما آنچه که بین ما و شما در این مدت بود، حق با شما است و لکن این را شما باید بدانید حلوی تن تنانی تا نخوری ندانی! گفتم که بله آقا! ما که از اول اقرار کردیم! ما از اول دستمان را بالا بردیم! گفتند که بله، مطلب همین است منتها باید به شهود برسد! علی‌کلّ حال بعد از همه این مطالب هم که هست، بله این مطالب درست است. بنده قبول ندارم که مسائل فلسفی انسان را به عرفان نمی‌رساند و ناتوان است. بلکه کیفیت ادراک مطلب مهم است! یکی ممکن است یک مبنا را یک طور ادراک بکند و یکی ممکن است به طور ناقص ادراک بکند و الا امکان ندارد بین عقل و شهود و شرع اختلاف وجود داشته باشد! امکان ندارد!

## اهمیت ادراک فلسفه

آنچه را که مبنای عرفانی در شهود اثبات می‌کند عین همان را مبانی فلسفی و عقلی در مقام تعقل اثبات می‌کند منتها بعضی‌ها نمی‌فهمند و می‌گویند که عقل ناتوان است و فلسفه ناتوان است! آنها نقص خودشان است! فلسفه را نفهمیدند! بله، خیلی‌ها هم فلسفه را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! ربط بین حادث و قدیم را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! بحث علیت را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! بحث فعل و انفعال را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! کجا ناتوان است؟! اصلاً ناتوان هم نیست و خود من تابه‌حال به قاعده فلسفی برخورد نکرده‌ام که با مسائل شهودی در تعارض باشد! اگر کسی هم برخورد کرده بیاید و بگوید که کدام مورد بوده است.

علی‌کلّ حال اینها مطالب حقیقی است که انسان را به آن مطالب شهودی نزدیک می‌کند و چقدر در کیفیت سلوک انسان و تفکر انسان و تغییر و تحول انسان مهم است که انسان این مطالب را خوب ادراک کند. کسانی که فلسفه را خوب ادراک می‌کنند امکان ندارد که تغییر و تحول ذاتی در وجود آنها بخواهد پیدا بشود و

این قضایا از سر آنها دست بردارد!  
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد